



خودشناس ترین شما، خداشناس ترین شماست/ مبانی خودشناسی در قرآن

هدف این مقاله تبیین مبانی خودشناسی در قرآن است تا با استفاده از آن بتوانیم، درس‌های خودشناسی را در مکتب قرآن بهتر فراگیریم...

هدف این مقاله تبیین مبانی خودشناسی در قرآن است تا با استفاده از آن بتوانیم، درس‌های خودشناسی را در مکتب قرآن بهتر فراگیریم.

به گزارش **خبرنگار مهر**، مقاله زیر با عنوان مبانی خودشناسی در قرآن نوشته حجت‌الاسلام و المسلمین حمیدرضا مظاهری سیف، رئیس مؤسسه بهداشت معنوی است.

مقدمه

خودشناسی یکی از مسائل اساسی انسان است که در طول تاریخ بسیار از آن سخن گفته شده است. اما عظمت و پیچیدگی موضوع مانع از آن است که مطالعه و تحقیق در این باره به پایان برسد. اهمیت و عظمت خودشناسی به این علت است که نفس آدمی مراحل و اطوار گوناگونی دارد و تحصیل معرفت و شناخت آن پیچیده و دشوار است. کشف هر مرتبه‌ای از نفس راه و رمز ویژه‌ای دارد که بدون کار بر آن رمز و پیمودن آن راه ثمری در میان نخواهد بود. گاهی تفکر، زمانی مطالعه و تحقیق، زمانی دیگر عبودیت و بندگی و گاه دیگر قوت بخشیدن به ایمان. این همه نیست مگر بر آمده از عظمت وجودی انسان که آینه دار کمال حق است.

برای پاسخ دادن به مسائل مربوط به خودشناسی و بلکه یافتن مبانی تحقیق در این موضوع، بدون شک بهترین منبع قرآن است. قرآن کریم کتابی است که خالق انسان برای هدایت انسان به دست کامل‌ترین انسان فرو فرستاده، از این رو موضوع اصلی آن انسان شناسی است. انسان‌شناسی را به طور کلی می‌توانیم خودشناسی نوعی بدانیم، یعنی سطحی از خودشناسی که در رابطه با همه افراد بشر برابر است و نوع انسان‌ها با استفاده از معارف انسان‌شناسی به درجه‌ای از خودشناسی می‌رسند. در سطح دیگر خودشناسی شخصی را داریم که در حقیقت با تطبیق دانش انسان‌شناسی و خودشناسی نوعی بر یک فرد از طریق درون‌نگری حاصل می‌شود.

بنابراین وقتی که خودشناسی را به منزله یک دانش قابل تعلیم و انتقال در نظر می‌گیریم می‌توانیم از دو موضوع سخن بگوییم نخست خودشناسی نوعی و دیگر مهارت تطبیق مباحث این دانش بر خود شخصی. قرآن کریم کتاب خودشناسی است و مسائل مربوط به خودشناسی را برای نوع بشر مطرح کرده است، هر کس بتواند تعالیم قرآن کریم را در ارتباط با خود مورد بررسی قرار دهد؛ آنگاه قرآن برای او کتاب خودشناسی خواهد بود و مثل آیین‌های زوایای گوناگون هستی و زندگی انسان را بازتاب خواهد داد.

موضوع خودشناسی

تردیدی نیست که انسان در همه لحظات وجودش حقیقتی به نام «من» یا «خودم» را مشاهده می‌کند. که اگر در آن دقت و کاوش نماید، آن را غیر ابعاد محسوس و مادی وجود خویش خواهد یافت. «خود» حقیقتی است که مانند امور جسمانی دستخوش تغییر و تقسیم نشده و زمان و مکان را بر نمی‌تابد. «خود» غیر بدن مادی است که اعضا و اجزایش در بند احکام مآذهند. به این دلیل که بسیاری از اوقات، بلکه غالباً از این که دارای اعضای بدن هستیم غفلت کرده، بلکه به طور کلی جسم خود را فراموش می‌کنیم و با این حال از خود بی‌خبر نیستیم.

اگر هم گاهی در شرایطی ویژه، می‌گوییم از خود بی‌خبر شدم یا از خود غافل هستم و یا خود را از یاد بردم؛ در حقیقت مجازگوئی است. زیرا در همین تعبیرات اقرار می‌کرده‌ایم که هنوز درکی از خود داریم و اینکه از خود غافل هستیم نیز آگاهیم. فاعل این غفلت و فراموشی کسی است به نام خودم. (المیزان ج ۶ ص ۲۶۴)

اگر من این جسم مادی آشنا نیست پس «خود» حقیقی یا حقیقت «من» چیست؟ آیاتی که از مرگ سخن گفته‌اند؛ پاسخ به این پرسش را به خوبی بیان نموده و روشن کرده‌اند. برای نمونه پاسخ خداوند به منکرین معاد بسیار شیوا و گویاست. «و قالوا اذا ضللتنا فی الارض ائنا لفی خلق جدید بل هم بقاء ربهم کافرون قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون» کفران گفتند: آیا بعد از آنکه در خاک نابود شویم، دوباره به خلقت جدیدی در می‌آییم؟ آنها بر کفرشان دلیلی ندارند و به دیدار پروردگارشان کفر می‌ورزند. ای پیامبر بگو: فرشته مرگ از طرف خدا وکیل است تا شما را به تمامی بگیرد و سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید. (سوره سجده آیات ۱۱ و ۱۰)

کلمه توفی یعنی چیزی را به طور کامل دریافت کنی، مانند توفی حق، و توفی قرض از بدهکار خدای تعالی به رسول گرامی خود دستور داد که در پاسخ کافران بگو: حقیقت مرگ نابود شدن انسان نیست، و شما در خاک گم نمی‌شوید، بلکه فرشته مرگ شما را بطور کامل می‌گیرد، بدون اینکه چیزی از شما کم شود. او روح شما را از بدن‌ها بیرون می‌کشد و چون تمام حقیقت شما روح شماست، پس شما (که یک عمر می‌گفتید من، تو، او...)، بعد از مردن محفوظ و زنده‌اید، و چیزی از شما کم نمی‌شود، آنچه در خاک گم می‌شود و تغییر می‌یابد، و از اول آفرینش در تحول و دگرگونی بود؛ بدن‌های شما بوده است. (المیزان ج ۱۶ ص ۳۷۶)

حال ببینیم این «من» در کجای بدن ما نشسته و خود را از همه پنهان کرده است؟ قطعاً در هیچ يك از اعضای بدن ما نیست، آنکه يك عمر می‌گوید «من» در داخل سر ما نیست، در سینه ما و در دست ما و خلاصه در هیچيك از اعضای محسوس ما نیست، همچنین در حواس ظاهری ما هم نیست زیرا ما آنها را به خود نسبت می‌دهیم و وجودشان را ثابت می‌کنیم. شنوایی من وجود دارد چون من هستم و من می‌شنوم پس شنوایی من موجود است و در حواس باطنی ما از قبیل حافظه و تخیل و تفکر و... که وجود آنها را از راه تجربه اثبات می‌کنیم، و به خود نسبت می‌دهیم، نیست. بدلیل اینکه بارها شده و می‌شود که من از اینکه دارای بدنی هستم و یا دارای حواس ظاهری یا باطنی هستم، بکلی غافل می‌شوم و لیکن حتی برای يك لحظه هم نشده که از هستی خودم غافل باشم، و همیشه من در نزد (من) حاضر است، پس معلوم میشود این (من) غیر بدن اعضاء آن است.

اگر این دو مشاهده را با هم بسنجید، می‌بینید که «من» معنائی بسیط و یکپارچه است که قابل تقسیم و تجزیه نیست، ولی بدن قابل انقسام است، پس معلوم می‌شود نفس غیر بدن است، بنابراین جزیی از آن یا خاصیتی از خواص آن هم نیست، برای اینکه همه اینها مادی است و ماده در تغییر و دگرگونی بوده و انقسام می‌پذیرد. پس نفس به هیچ وجه مادی نیست. حقیقتی که با نام «خود» مشاهده می‌کنیم امری واحد و بسیط است که کثرت و اجزاء و مخلوطی ندارد، بلکه واحد صرف است، هر انسانی این معنا را در خود می‌بیند و درک می‌کند خودش است و غیر خود نیست و دو نفر نیست، بلکه يك نفر است و دو جزء ندارد بلکه يك حقیقت است. (المیزان ج ۱ ص ۱۵۰ و ۱۵۱)

ویژگی‌های گفته شده درباره نفس که هر کس با درون‌نگری در خودش خواهد یافت ما را به این نتیجه می‌رساند که حقیقت وجود ما و خود حقیقی ما روح است. هر شخصی اگر کمی با حقیقت خود انس بگیرد و اندکی از مشغله‌های گوناگون بدنی و آرزوها و هدف‌های مادی روگرداند؛ حقیقت خود را آشکارتر خواهد دید و زندگی دیگری را تجربه خواهد کرد. در صورتی که این توجه و خودکاوای ادامه یابد خود را فراتر از مادیات و زمان و مکان خواهیم یافت و از اسرار و شگفتی‌های هستی آگاه خواهیم شد. ولی متأسفانه، اشتغال به مشاغل روزمره و هدر دادن همه نیروها و فرصت‌ها در راه آرزوهای زندگی مادی و رفع نیازهای بدنی، آدمی را واداشته است که از این حقایق چشم‌پوشد و به درکی ناچیز و ابتدائی از خود اکتفا کند.

حقیقت روح

معمولاً گفته می‌شود که خداوند در قرآن کریم از روح سخن نگفته و پرسش از چیستی روح را بی‌پاسخ گذاشته است. اما به نظر می‌رسد که چنین نیست و قرآن کریم به اندازه کافی روح را تبیین کرده است اما پیچیدگی موضوع و اینکه قرآن کتابی برای همه است و نباید به صورت درس‌نامه علمی در آید، مطالب مرتبط با روح پراکنده شده و در بین سایر مطالب و حتی داستان‌های قرآنی بیان شده است.

کلید اصلی شناخت روح در قرآن این آیه است: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» (اسراء / ۸۵) کلمه روح به طوری که در لغت معرفی شده به معنای مبدأ حیات است که جانداران به وسیله آن قادر بر احساس و حرکت ارادی می‌شوند این تعریف تنها شامل روح حیوانی می‌شود که جسم را زنده می‌کند. اما حیات معنوی هم به روح نسبت داده می‌شود و از این نظر ایمان، علم و وحی نیز روح هستند. در آیه شریفه «يُنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ» (نحل / ۲) به همین جهت روح را به وحی تفسیر کرده‌اند و همچنین آیه «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحَنَا» (شوری / ۵۲) که مراد از آن قرآن است. اگر خدا قرآن و وحی را روح نامیده به این علت بوده است که نفوس مرده به وسیله آن حیات و زندگی می‌یابند همچنانکه روح مایه حیات جسد‌های مرده است. (التحقیق فی کلمات القرآن. ماده روح)

کلمه روح در بسیاری از آیات مکی و مدنی تکرار شده، و در همه جا به این معنایی که در جانداران می‌یابیم بکار نرفته است. مثلاً در آیه: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ» (نبا / ۳۸) و در آیه «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (قدر / ۴) بدون تردید مراد از روح در این دو آیه غیر روح حیوانی و غیر ملائکه است. (المیزان ج ۳ ص ۲۷۰) زیرا اگر منظور ملائکه بود در کنار روح دیگر نیاز به تکرار ملائک نبود. همچنین روح حیوانی در آسمان‌ها نیست و تنزل و قیام ندارد. از این آیات و آیات دیگر قرآن کریم بر می‌آید که روح موجود مستقل بوده و دارای علم و قدرت و حیات است. نه آنطور که بعضی پنداشته‌اند وابسته به موجودی دیگر مثل جسم یا ملائکه باشد. بلکه محافظ، همراه و حیات بخش جسم انسان، ملائکه و همه هستی است. (المیزان ج ۱۲ ص ۳۰۲ و ۳۰۳)

خدای سبحان برای بیان حقیقت روح فرمود: قل الروح من امر ربي (۱۵۲)؛ روح از امر من است. ظاهر کلمه من این است که حقیقت و جنس روح را بیان می‌کند. همچنانکه این کلمه در سایر آیات مربوط به روح برای اشاره به حقیقت و ماهیت روح است. مانند: «يُلْقِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ» (مؤمن / ۵) و آیه «يُنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ» (نحل / ۲) و نیز آیه «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحَنَا» (شوری / ۵۲) و آیه «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (قدر / ۴) در همه اینها کلمه من می‌فهماند روح از جنس و سنخ امر است.

بنابراین حقیقت و ماهیت روح از جنس امر است اما امر چیست؟ آیات دیگر چیستی «امر» را توضیح داده‌اند: «انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء» همانا امر او هنگامی است که چیزی را بخواهد. همین که بگوید باش، پس می‌باشد. پاك و منزّه است او که (ملکوت) هرچیز بدست اوست. (یس / ۸۲) این آیه در درجه اول این راز را باز می‌گشاید که امر او عبارت است از کلمه گن: باش، که همان کلمه ایجادی است و در واقع پدید آمدن و وجود هر چیز است. اما نه وجود آن شیء از هر جهت بلکه از جهت ربطش به خدای تعالی و اینکه وجودش وابسته و برپا به ذات اوست. (المیزان ج ۱۳ ص ۲۷۲ و ۲۷۳)

خداوند با کلامش می‌آفریند. فعل خداوند عین اراده اوست و همین که اراده کند، تحقق پیدا می‌کند. قرآن کریم این راده را با قول گن معرفی کرده که به اصطلاح آن را فعل گفتاری خداوند می‌نامند. پس روح از جنس ملکوت و امر خداست و ملکوت آن جهت از وجود اشیاء است که مستقیم و دور از دخالت اسباب به خدا مربوط می‌شود و از این جهت به آن امر می‌گویند که به کلام و فرمان خدا پدید آمده است، نه با وساطت و تأثیر اسباب و علل. از جمله دلیل‌هایی که می‌رساند، وجود اشیاء از جهت ربط به ذات پروردگار و با قطع نظر از اسباب کلام خدا هستند، این آیه است که می‌فرماید: «و ما امرنا الا واحدة کلمج بالبصر» (قمر/۵۰) یعنی امر خدا در یک چشم بر هم زدن انجام می‌شود.

در این آیه بعد از آنکه امر خدا را یگانه معرفی نموده، به لمح بصر (یعنی چشم به هم زدن) تشبیه می‌کند که منظور از آن نفی تدریجی بودن است و می‌فهماند که موجودات با اینکه تدریجاً و بوسیله اسباب مادی موجود گشته و منطبق بر زمان و مکان هستند. با این حال وجهی دارند که پیراسته از تدریج و رها از زنجیر زمان و مکان است و به همین خاطر، امر خداوند و قل و کلمه او شمرده شده است.

«اما همه چیز از جهتی دیگر که در مسیر سلسله علل و اسباب قرار داشته و بر زمان و مکان منطبق می‌گردد، امر خدا نبوده، بلکه خلق خداست. صد البته که خلق و امر هر دو به دست خداست، اما یکی از جنس اسباب و علل و دیگر از جنس امر و بدون اسباب و واسطه‌ها «الا له الخلق و الامر» آگاه باشید که خلق و امر از آن خداست. (اعراف/۵۴) پس امر، وجود هر موجود است از این نظر که تنها مستند و مربوط به خدای تعالی است، بدون وساطت اسباب و خلق عبارت است از وجود هر موجود از جهت ربط به خدا با واسطه علل و اسباب، در این میان حقیقت روح از جنس امر است. یعنی روح آن جهت از وجود اشیاء است که بدون واسطه با خدا رابطه دارد.

درباره بیان حقیقت روح روایات ارزشمندی وارد شده است که مهمترین آنها را می‌خوانیم. کافی به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از آیه: یسلونک عن الروح قل الروح من امر ربی سؤال نمودم، فرمود: روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که همواره همراه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بود، و همان روح همراه امامان نیز هست، و از عالم ملکوت است.» (نورالثقلین ج ۳ ص ۲۱۵)

باز هم از ابی بصیر روایت شده که امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام در پاسخ به سؤال او از آیه مذکور فرمودند: «روح همان است که در همه جنبندگان هست، ابا بصیر می‌گوید پرسیدم: آن چیست؟ فرمودند: از عالم ملکوت و از قدرت است.» (تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۳۱۷) در ادامه آیه یسلونک عن الروح می‌فرماید: «و ما اوتیتم من العلم الا قليلا» که به این معناست که علم به روح بسیار بزرگ است و آنچه خدا به شما داده اندکی از بسیار است، زیرا روح موقعیتی در عالم وجود دارد و آثار و خواصی در این عالم بروز می‌دهد که بسیار بدیع و عجیب است، و شما از آن آثار بی‌خبر هستید.» (المیزان ج ۱۳ ص ۲۷۶)

انواع خودشناسی

سراسر عالم سرشار از آیات و نشانه های روشن اوست که کسب معرفت راستین و صحیح این آیات موجب درک عظمت پروردگار و یافتن حقیقت بندگی و دلدادگی به محبوب بی‌همتا خواهد بود. آنچه مورد معرفت قرار می‌گیرد یا جلوه‌های الهی در درون انسان است که قرآن به آن آیات انفسی می‌گوید و یا در جهان پراکنده است، که آیات آفاقی نامیده می‌شود. «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق...» نشانه‌هایمان را در آفاق و از کران تا کران هستی و نیز در درونشان به زودی نشانمان می‌دهیم تا حق برای آنها آشکار شود. (سورة فصلت آیه) و فرمود: «و فی الارض آیاته للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون» در زمین نشانه‌هایی برای اهل یقین است و در جانتان هم نشانه‌ها و آثاری، آیا نمی‌بینید. (سورة زاریات آیه ۲۱)

حضرت امام علی علیه السلام فرموده اند: «از آن دو معرفت، معرفت نفس بهتر است.» (نقل از غرالحکم خوانساری ج ۱ ص ۲۹۷) ظاهراً مراد حضرت از دو معرفت، یکی معرفت به آیات آفاقی و دیگری معرفت انفسی است. اما چرا معرفت انفسی از معرفت آفاقی بهتر است؟ علامه طباطبایی در پاسخ به این سوال می‌فرماید: «شاید از این جهت باشد که معرفت نفس معمولاً با اصلاح اوصاف و اعمال نفس بدست می‌آید. ولی معرفت آفاقی چنین نیست.» (المیزان ج ۶ ص ۲۵۱)

سیر انفسی آگاهی‌هایی را در پی دارد که در خودسازی مؤثر و مفید است. اطلاع از ذات نفس، توانایی‌ها و ابزار و امکانات روح و جسم، شناخت عوارض آن از قبیل میانه روی و زیاده روی و کاهلی در کارها و همچنین ملکات و خصلت‌ها و احوال نیک و ناپسند در سیر انفسی به دست می‌آید. و معلوم است که آگاهی از این گونه امور و باور داشتن به لوازم آن از قبیل آسایش، و خطر و سعادت و شقاوت و درد و درمان، ندهای درونی را از نزدیک به گوش دل می‌رساند و وقتی آدمی به دردهای روحی و درمان خود آگاه شد به اصلاح آنچه فاسد شده می‌پردازد و آنچه صحیح و صلاح است التزام پیدا می‌کند.

این همه را می‌توان خودشناسی اخلاقی نامید، با این تعریف که خودشناسی اخلاقی یعنی: شناخت خود از جهت خوبی‌ها و بدی‌های نفس و آگاهی از ظرفیت‌ها، ضرورت‌ها و راهکارهای اصلاح خود. علامه طباطبایی با توجه به این گستره از خود شناسی نوشته‌اند: «درست است که سیر آفاقی هم آدمی را به اصلاح نفس و تهذیب از اخلاق نکوهیده و آراستن جان به فضایل معنوی و مکارم اخلاق وامی‌دارد. لیکن این معانی را از بیرون و راهی دور به گوش دل می‌رساند.» (المیزان ج ۶ ص ۲۵۲)

اما قلمرو خودشناسی به خودشناسی اخلاقی محدود نمی‌شود، بلکه گستره بسیار فراخ‌تری از خودشناسی وجود دارد که آن را خودشناسی عرفانی می‌نامیم. خودشناسی عرفانی عبارت است از آگاهی از ربط نفس خود به روح خداوند.

روایت مشهور رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم) که شیعه و سنی آنرا نقل کرده‌اند و از امام علی نیز نقل شده است: «من

عرف نفسۀ فقد عرف ربه» (غررالحکم خوانساری ج ۵ ص ۱۹۴) به خودشناسی عرفانی مربوط می‌شود. بعضی گفته اند: این حدیث معرفت نفس را تعلیق به محال نموده و می‌خواهد بفرماید شناختن نفس محال است چنان که شناخت و احاطه علمی بر خدای تعالی محال است. اما علامه طباطبایی این نظر را رد کرده و می‌نویسند: «پرواضح است که این سخنی نارواست. اولاً بدلیل اینکه در روایت دیگری دارد: «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه» خودشناس ترین شما، خداشناس ترین شماست. (این روایت نشان می‌دهد که خودشناسی امکان دارد.) ثانیاً بدلیل حدیث مذکور در حقیقت عکس نقیض آیه شریفه «و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم» (سورة حشر آیه ۱۹) است و بنابراین معنای محصل و صادق دارد. (المیزان ج ۶ ص ۲۵۰)

خود شناسی عرفانی و خودشناسی اخلاقی دوشادوش هم پیش می‌روند. هرچه سطح معرفت کسی در خودشناسی عرفانی بالاتر رود بیشتر به خودشناسی اخلاقی توجه می‌کنند و اهتمام می‌ورزد. و هرچه معرفت و اهتمام به خودشناسی اخلاقی بیشتر شود، خودشناسی عرفانی رشد می‌کند. اما به هر روی این از هم متمایز هستند و نتایج و رهاوردهای هر کدام و نیز لوازمش با دیگری متفاوت است. خودشناسی اخلاقی عمل محور است اما خودشناسی عرفانی تأمل محور، خودشناسی اخلاقی نفس را فی‌حد ذاته در نظر می‌گیرد، اما خودشناسی عرفانی نفس را در ربط با خداوند و هستی‌بخش ملاحظه می‌کند.

مراتب خودشناسی

خودشناسی اخلاقی به خودی خود یک مسیر خطی را دنبال می‌کند، در این مسیر معرفت‌جو هرچه بیشتر با پیچ و خم‌های نفس خود آشنا می‌شود، بهتر می‌توان خود را تزکیه کند. مراتبی که در خودشناسی اخلاقی قابل تصور است معمولاً درقابل منازل سیر و سلوک عرفانی مورد بحث قرار گرفته است اما مراتبی که در خودشناسی عرفانی وجود دارد کمتر مورد توجه بوده و به صورت مدون و یکپارچه جدا از مراتب و مراحل اخلاقی مورد بحث قرار نگرفته است. مراتب خودشناسی عرفانی در حقیقت شناخت مراتب روح است که مسیر سیر و صعود انسان را تا روح خداوند نشان می‌دهد.

در قرآن کریم معمولاً «روح» با اضافه و قید ذکر شده است، مثلاً و «نفخت فیه من روحی»، «و نفخ فیه من روحه» (سجده/۹)، «فارسلنا الیها روحنا» (مریم/۷)، «و روح منه» (نساء/۱۷۱)، «و ایدناه بروح القدس» (بقره/۸۷)، و آیاتی دیگر که در آنها تعبیرات روحم، روح او، روحمان، روحی از او، روح القدس و روح الامین آورده است.

«ولی در بعضی از موارد هم بدون قید آورده است، مثلاً «تنزل الملائكة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر» (قدر/۴) که از ظاهر آن بر می‌آید، روح موجودی مستقل و مخلوقی آسمانی و غیر ملائکه است. نظیر این آیه که می‌فرماید: «تخرج الملائكة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة» ملائکه و روح در روزی که اندازه آن پنج هزار سال است بسوی خداوند بالا می‌روند. (معارج/ ۴)

از جمع‌بندی آیات معلوم می‌شود که روح در حقیقت یکی است و مواردی که روح به طور مقید و به صورت اضافه یا مضاف به کار رفته به جنبه خاصی از روح مطلق اشاره دارد و نسبت میان آن‌ها مثل نسبت یک شیء با سایه آن است. یعنی جنبه‌های خاص روح مثل سایه‌هایی برای روح مطلق هستند. جریانی از فیض الاهی که از روح مطلق سرچشمه گرفته‌اند. (المیزان ج ۲۰ ص ۲۸۱ و ۲۸۲) بنابراین روح موجودی یکتا و بی‌همتا است که خداوند آفریده و آن را منشأ حیات و هستی در عالم قرار داده و هستی و حیات سایر موجودات از فیض اوست. «آنچه از سایر آیات قرآن به دست می‌آید این است که: روح، مخلوقی از مخلوقات خداست و حقیقت واحدی است که دارای مراتب و درجات مختلفی است.» (ج ۱۲ ص ۳۰۵) مراتب روح به طور کلی در هفت مورد خلاصه می‌شود. (المیزان ج ۱۳ ص ۲۷۶ و ۲۷۵ و همان ج ۲۰ ص ۲۸۱ تا ۲۸۳)

۱- روح مطلق: اصل و منشأ حیات سایر مخلوقات و سرچشمه پیدایش ملائکه و مراتب پایین تر روح است.

۲- روح وحی یا ایحاء: که هنگام نزول وحی همراه پیام خداوند است تا پیامبران به وسیله آن وحی را دریافت نمایند.

۳- روح ملکی: ملائکه با تفاوت مقام و منزلتشان همه از جنس روح اند.

۴- روح ایمان یا تأیید: که همراه مؤمنین است و به آنها حیات طیبه می‌دهد و از لغزش‌ها حفظ می‌کند. این روح به کسانی افاضه می‌شود که اهل ایمان و عمل صالح باشند.

۵- روح نفخ یا روح بشری: روحی است که در همه انسان‌ها از دوران جنینی دمیده می‌شود. این روح توانایی آن را دارد که در صورت قوت ایمان و اخلاص به مراتب بالاتر روح رسیده و از روح ملکی و روح وحی بگذرد و به روح مطلق که اصل اوست بپیوندد.

۶- روح حیوانی: حیوانات زنده روح دارند که از روح عادی انسان (روح نفخ) پایین‌تر است و از جهت شعور و اراده ضعیف‌تر بوده و در حد حیات حیوانی است البته بنابر روایات هر انسانی نیز از برای تدبیر امور جسمانی و برخورداری از قوای حیاتی از روح حیوانی برخوردار است.

۷- روح نباتی: رشد، تغذیه، تولید مثل و سایر علائم و شاخص‌های حیات در گیاهان، آثار روح نباتی است که از هر جهت از روح حیوانی ضعیف‌تر بوده و تنها متناسب با ایجاد حیاتی از نوع نباتی است.

ادامه دارد ...